

باور به خدا، شرط باور به هر گزاره ایجابی، در علم و عمل

تاریخ دریافت: ۱۳۸۹/۹/۴

تاریخ تأیید: ۱۳۹۰/۶/۱۶

حسین عشاقی*

چکیده

اعتقاد و باور به موجودیت ذات خداوند، شرط لازم برای باور به هر گزاره ایجابی در مقام علم و عمل است؛ زیرا باور به هر گزاره ایجابی، باور به موجودیت گونه‌ای از واقعیت است، و باور به موجودیت هرگونه واقعیتهای، به باور به موجودیت «واقعیت» به معنای عام و بی‌قید، وابسته است، و براساس سه برهان آتی، «واقعیت» به معنای عام و بی‌قید، همان ذات واجب الوجود یا خداوند است؛ پس در مقام علم، باور به هر گزاره ایجابی وابسته است به باور به موجودیت «واقعیت» به معنای عام که همان ذات خداوند است. از سویی، انسان در انجام هر کاری نیاز دارد که به گزاره‌های ایجابی فراوانی باور داشته باشد، پس انجام هر عملی نیز وابسته به باور به موجودیت ذات خداوند است.

واژگان کلیدی: واقعیت، گزاره ایجابی، واجب الوجود بالذات، خداوند، فلسفه اسلامی،

موجود بالذات، سوفیسم.

* استادیار گروه فلسفه پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی.

مقدمه

همان‌گونه که براساس براهین متعدد، هستی خدا، شرط لازم برای هستی هر موجودی از موجودات عالم است، باور به هستی ذات خداوند نیز شرط لازم برای باور به هر گزاره ایجابی در مقام علم و عمل است؛ یعنی برای اینکه انسان بتواند به هر گزاره ایجابی در مقام علم و عمل باور داشته باشد، لازم است به هستی حقیقتی باور داشته باشد که در واقع همان حقیقت خداست، گرچه ممکن است او نداند که این حقیقت همان ذات «خداوند» است.

اثبات این ادعا، به چند مقدمه نیاز دارد که در دامنه مقاله به آنها می‌پردازیم. مقدمه اول: «واقعیت» - به معنای عام - موجود است؛ منظور از «واقعیت»، همان «موجود»ی است که مقابل نیستی صرف است و پذیرشش، موجب نفی سوفیسم می‌گردد و منظور از «به معنای عام» این است که چنین موجودی به هیچ قیدی مقید نباشد، حتی عام‌بودن نیز برای او قید نباشد.

توضیح اینکه عده‌ای از سوفسطائیان، هستی هر موجودی را انکار کرده، می‌گویند هیچ واقعیتی وجود ندارد، بلکه همه آنچه با عنوان «موجودات عالم» و «واقعیات پهنه هستی» نامیده می‌شود، چیزی جز نیستی ناب که توهم موجودبودن آن شده، نیستند. در برابر این دیدگاه، دیدگاه فلاسفه است که معتقدند نمی‌توان منکر واقعیت و موجودیت همه اشیا شد، بلکه اجماً چیزهایی وجود دارد که این چیزهای موجود، همان واقعیت یا واقعیاتی پهنه هستی را تشکیل می‌دهند.

دیدگاه سوفسطائیان - چنان‌که خواهد آمد - به دلیل تناقض‌آمیزبودن، دیدگاه باطلی است؛ از این‌رو، باید پذیرفت که اجماً واقعیت یا واقعیاتی در پهنه هستی وجود دارد؛ و چون این گروه از سوفسطائیان، همه واقعیات را انکار می‌کنند، پس موجودبودن واقعی هر چیزی، «واقعیتی» است که نافی نیستی محض و باطل‌کننده دیدگاه انکار مطلق واقعیت است. منظور ما از «واقعیت» در گزاره «واقعیت، موجود است»، چنین چیزهایی است؛ یعنی موجودی که نافی نیستی ناب و مقابل عدم محض است. اما ادعای ما در این گزاره این نیست که صرفاً «واقعیتی» را موجود بدانیم که نافی

دیدگاه سوفسطائیان است، بلکه افزون بر آن، می‌خواهیم واقعیت به معنای عام را موجود بدانیم. توضیح اینکه، هر چه یک مفهوم، قیود کمتری داشته باشد سعه وجودی مصداق آن بیشتر است؛ یعنی آن مفهوم بر مصادیق بیشتری در خارج از ذهن، صدق می‌کند؛ مثلاً «آب» با قید «شیرین» فقط بر آب‌های شیرین صدق می‌کند، اما وقتی آن را به قید «شیرین» مقید نکردیم، بر همه مصادیق آب - اعم از شیرین و غیر شیرین - صدق می‌کند و داشتن هر نوع آبی، داشتن مصادیقی واقعی برای مفهوم آب است. بر همین اساس، ما «واقعیت» را به هیچ قیدی مقید نمی‌کنیم تا سعه وجودی مصداق آن، همه واقعیات موجود را تحت احاطه خود قرار دهد و داشتن هر نوع موجودی، داشتن مصادیقی واقعی برای مفهوم «واقعیت» باشد. بنابراین، ما در گزاره «واقعیت، موجود است» قصدمان این است که تحقق واقعی و موجودی را که به هیچ قیدی مقید نیست و سعه وجودی مصداق آن، همه واقعیات موجود را تحت احاطه خود قرار می‌دهد، اثبات کنیم.

برهانی بر تحقق «واقعیت»

درستی این ادعا بدان دلیل است که انکار مطلق «واقعیت» تناقض‌آمیز است؛ چون اگر درست نباشد که «واقعیت، موجود است» باید درست باشد که «واقعیت، معدوم است» و در این صورت از سویی، براساس تعریفی که از «واقعیت» شد، «واقعیت»، موجودی است مقابل نیستی. بنابراین، موضوع گزاره «واقعیت، معدوم است» اشاره به ذات موجودی دارد که مقابل نیستی ناب است و عدم‌ناپذیر است و از سوی دیگر، محمولی که بر چنین موضوعی حمل می‌شود و با آن متحد است، «معدوم» است؛ یعنی عنوانی است که دلالت بر نیستی موضوع گزاره دارد؛ پس گزاره «واقعیت، معدوم است»، مشتمل بر تناقض است؛ چون موضوع گزاره که ذات موجودی است مقابل نیستی و عدم‌ناپذیر، عدم‌پذیر شده است. بنابراین، گزاره «واقعیت، معدوم است» به دلیل مشتمل بودن بر تناقض، باطل، و در نتیجه نقیضش درست است؛ یعنی درست است که «واقعیت، معدوم نیست»؛ پس درست است که «واقعیت، موجود است».

اشکال خلط مفهوم و مصداق: ممکن است گفته شود صرف اینکه تعریف «واقعیت»

بر موضوع گزاره «واقعیت، معدوم است» صدق می‌کند، کافی نیست که بگوییم چنین موضوعی طبق تعریف «واقعیت»، عدم‌ناپذیر است و صرف چنین صدقی کافی نیست که بگوییم در متن عالم واقع، ذاتی با تعریف «واقعیت» تحقق دارد؛ چون صدق یک مفهوم بر چیزی، با تحقق خارجی آن چیز ملازم نیست؛ چنان‌که هر مفهومی بر خودش صدق می‌کند؛ مثلاً می‌توان گفت «مربع، مربع است» ولی با اینکه مربع بر خودش صادق است، صرف چنین صدقی، دلیل نمی‌شود که در خارج از ذهن، ذاتی تحقق داشته باشد که عنوان مربع بر آن صادق باشد. در مورد گزاره «واقعیت، معدوم است» نیز مسئله به همین شیوه است. موضوع این گزاره «واقعیت» است؛ یعنی موجود، و درست است که هر مفهومی بر خودش صدق می‌کند؛ بنابراین موضوع این گزاره که معنایش همان معنای «موجود» است، بر خودش صدق می‌کند؛ اما صرف چنین صدقی، دلیل نمی‌شود که در خارج از ذهن و برحسب واقع، ذاتی تحقق داشته باشد که عنوان «موجود» بر آن صادق باشد. بر این اساس، وقتی موضوع گزاره مزبور، برحسب واقع، مقابل نیستی نبود، و عدم‌ناپذیر نباشد، از صدق محمول - یعنی عنوان «معدوم» بر چنین موضوعی - نیز تناقض لازم نمی‌آید، تا به خاطر بطلان تناقض، درست باشد بگوییم «واقعیت، معدوم نیست» و در نهایت درست باشد که بگوییم «واقعیت، موجود است».

به بیان دیگر، در اینجا مغالطه خلط مفهوم با مصداق اتفاق می‌افتد. هر مفهومی بر خودش صادق است، اما صدق هر مفهومی بر خودش، ملازم با تحقق مصداق خارجی برای آن مفهوم نیست، ولی در استدلال فوق از صدق مفهوم «واقعیت» بر چیزی نتیجه گرفته شده که در خارج، مصداقی برای این مفهوم هست، و بعداً با صدق معدوم بر آن مصداق، ادعای وقوع تناقض شده است؛ درحالی‌که با بیان مغالطه‌آمیز فوق، نمی‌توان وقوع این تناقض را قطعی و مسلم دانست.

پاسخ: ادعای ما در گزاره «واقعیت، موجود است» این نیست که بگوییم مفهوم «واقعیت» موجود است، بلکه منظور ما از این ادعا آن است که بگوییم مصداق این مفهوم، موجود است؛ یعنی ادعا می‌کنیم «ذاتی که مصداق مفهوم "واقعیت" است، موجود است». این ادعا به همین صورت، اگر درست باشد، هدف از این مقدمه حاصل شده است و اگر درست نباشد، باید نقیض این گزاره درست باشد؛ یعنی

باید درست باشد که «واقعیت، موجود نیست»، ولی دو گزاره‌ای که نقیض یکدیگرند، موضوع و محمولشان باید یکسان باشد. بنابراین، چیزی که در گزاره مورد ادعا، موضوع قرار گرفته است، در گزاره نقیض هم عیناً همان موضوع باید بیاید و موضوع گزاره مورد ادعا عبارت بود از ذاتی که مصداق مفهوم «واقعیت» است و روشن است مصداق مفهوم «واقعیت»، برحسب واقع، مصداق این مفهوم است؛ یعنی به اصطلاح منطق دانان، به حمل شایع، واقعیت و موجود است، نه صرفاً به حمل اولی؛ پس در گزاره نقیض، یعنی در گزاره «واقعیت، موجود نیست» نیز همان موضوع بدون هیچ تغییری محفوظ می‌ماند؛ پس اگر ادعای ما درست نباشد، باید درست باشد که مصداق «واقعیت» موجود نیست، بلکه معدوم است، و در اینجاست که گزاره نقیض، به تناقض می‌انجامد؛ زیرا ذاتی که مصداق مفهوم «واقعیت» است، باید تعریف «واقعیت» برحسب واقع، بر آن صدق کند، و «واقعیت» طبق تعریف، به معنای «موجود مقابل نیستی» و «موجود نافی عدم» است؛ پس موضوع گزاره «واقعیت، معدوم است» از سویی، اشاره به مصداق و ذاتی دارد که معنای «موجود مقابل نیستی» برحسب واقع بر آن صدق می‌کند و بنابراین، باید آن مصداق، نیستی را طرد کند و عدم ناپذیر باشد؛ و گرنه مصداق واقعی «موجود مقابل نیستی» نخواهد بود، و از سوی دیگر، محمولی که با چنین موضوعی، متحد است، عنوان «معدوم» است که دلالت بر نیستی موضوع گزاره دارد؛ پس این گزاره، مشتمل بر تناقض است؛ چون موضوع گزاره، هم ذاتی است که مقابل عدم است و بنابراین عدم ناپذیر است، هم از آنجا که «معدوم» بر آن صدق می‌کند، عدم پذیر شده است، و این تناقض است.

مقدمه دوم: «واقعیت، موجود بالذات است»؛ یعنی علاوه بر موجودیت «واقعیت» که در مقدمه اول اثبات شد، اینک ادعا می‌کنیم همان واقعیت موجود، «موجود بالذات» است. منظور ما از اینکه آن واقعیت موجود، «موجود بالذات» است، این است که ملاک موجودیت او، چیزی جز ذاتش نیست، بلکه ملاک، خود ذات اوست. به عبارت دیگر، موجودیتش عین ذات اوست، نه وصفی زاید بر ذات و حقیقتش؛ یعنی موجودیت «واقعیت» همان ذات «واقعیت» است، برخلاف ماهیاتی مثل انسان که

ماهیت انسانی، حقیقتی است و موجودیت آن وصفی است مغایر با حقیقتش که بر آن حقیقت عارض می‌گردد.

درستی این ادعا نیز به این دلیل است که اگر «واقعیت» با تعریف مذکور، موجود بالذات نباشد، باز تناقض لازم می‌آید؛ چون اگر موجودیت، وصفی مغایر و عارض بر ذات «واقعیت» باشد، نه عین آن، باید «واقعیت» به‌خودی‌خود، بدون عروض این وصف زاید و بیگانه، فاقد هستی، و بنابراین، معدوم و عدم‌پذیر باشد. ولی از سویی، براساس تعریفی که از «واقعیت» شد، «واقعیت» حقیقت موجودی است مقابل نیستی و عدم‌ناپذیر؛ بنابراین، این حقیقت به‌خودی‌خود، بدون عروض آن وصف زاید، هم عدم‌پذیر است و هم عدم‌ناپذیر و این، اجتماع نقیضین و تناقض است. پس ممکن نیست وصف «موجودیت»، مغایر و عارض بر ذات «واقعیت» باشد، بلکه باید این وصف، عین ذات «واقعیت» باشد.

مقدمه سوم: روشن است که در هر گزاره ایجابی، آنچه شخص معتقد باور دارد، گونه‌ای از تحقق واقعیت (حقیقی یا پنداری) است. این واقعیت گاهی، هستی چیزی است؛ مثل هستی دایره در گزاره «دایره، موجود است» و گاهی هستی و تحقق چیزی برای چیزی است؛ مثل تحقق سفیدی برای برف در گزاره «برف، سفید است». در فلسفه اسلامی واقعیت‌های گونه اول را «وجود محمولی» (ر.ک: صدرالمآلهین، ۱۳۶۸، ج ۱، ص ۱۷۹ / سبزواری، ۱۴۱۳ق، ج ۲، ص ۲۳۹) یا «وجود مستقل» (ر.ک: طباطبائی، [بی تا]، ص ۲۸) و واقعیت‌های گونه دوم را «وجود رابط» (ر.ک: صدرالمآلهین، همان، ج ۱، ص ۸۲ / سبزواری، همان، ج ۲، ص ۲۴۰) می‌نامند. بنابراین، در هر گزاره ایجابی، آنچه شخص معتقد به‌عنوان یک «واقعیت» باور دارد، یا تحقق یک «وجود مستقل» است یا تحقق یک «وجود رابط».

مقدمه چهارم: باور به تحقق هر واقعیت خاص و جزئی، وابسته به این است که انسان باور داشته باشد که «واقعیت» به‌معنای عام و بی‌قید، که همه واقعیت‌های خاص و جزئی، مصداقی از او هستند، موجود است؛ یعنی انسان تا باور نداشته باشد که «واقعیت» به‌معنای عام که به هیچ قید و خصوصیتی مقید نیست، موجود است، نمی‌تواند باور به تحقق واقعیت‌های خاص و جزئی داشته باشد. بنابراین، انسان مثلاً

اگر بخواهد به سفیدی برف به عنوان یک واقعیت موجود، باور داشته باشد، باید ابتدا باور داشته باشد که «واقعیت» به معنای عام و بی قید موجود است؛ زیرا اگر انسان به موجودیت «واقعیت» به معنای عام و بی قید، باور نداشته باشد؛ یعنی به گزاره «واقعیت، موجود است» معتقد نباشد، در این صورت چند احتمال برای او قابل تصور است که در هیچ یک از آنها نمی تواند به تحقق واقعیت های خاص و جزئی باور داشته باشد.

توضیح اینکه وقتی انسان به گزاره «واقعیت، موجود است» معتقد نباشد، در حال عدم اعتقاد به این گزاره، سه احتمال، قابل تصور است که عبارتند از:

۱. او به گزاره «واقعیت، موجود است» باور ندارد؛ چون درباره درستی آن به گونه ای شک دارد و شک به درستی گزاره با باور به آن سازگار نیست.

۲. او به گزاره «واقعیت، موجود است» باور ندارد؛ چون از مدلول و مفاد آن غافل است؛ یعنی از روی غفلت به این گزاره و بی توجهی به مفاد آن، به آن باور ندارد.

۳. او به گزاره «واقعیت، موجود است» باور ندارد؛ چون معتقد به نقیض این گزاره است؛ یعنی معتقد است «واقعیت، موجود نیست» و اعتقاد به نقیض یک گزاره با باور به آن گزاره سازگار نیست.

در هیچ یک از این احتمالات سه گانه، برای انسان باور به تحقق واقعیت های جزئی ممکن نیست.

توضیح اینکه، در صورت اول، باور به تحقق واقعیت های جزئی ممکن نیست؛ چون شک در موجودیت یک معنای عام، مستلزم شک در موجودیت جزئیات آن است؛ زیرا افراد و جزئیات یک معنای عام، مصداقاً با آن معنای عام متحدند و روشن است آنچه با معنای مشکوک الوجودی متحد است، مثل او مشکوک الوجود است؛ چون همان گونه که معنای عام، به خاطر مشکوک الوجود بودن، احتمال نیستی دارد، فرد هم که با چنین معنای مشکوک الوجودی، مصداقاً متحد است، احتمال نیستی دارد؛ پس اگر انسان شک دارد که معنای عام، موجود است، شک دارد که فردی که با چنین معنایی متحد است، موجود است، و با وجود شک در موجودیت افراد و جزئیات، دیگر نمی توان ادعا کرد که به موجودیت آن افراد باور هست - زیرا شک و باور مقابل هم اند - مثلاً اگر ما در موجودیت مثلث - به معنای عامش که هر مثلثی مصداق آن خواهد بود - شک داشته باشیم،

این شک، مستلزم شک در موجودیت جزئیات آن است. در این حال، دیگر نمی‌توان مثلاً باور به موجودیت مثلث قائم الزاویه داشت؛ به همین شیوه، اگر شک داریم که «واقعیت» به معنای عام و بی‌قید، موجود است، نمی‌توانیم به موجودیت واقعیت‌های خاص و جزئی باور داشته باشیم.

با همین بیان، وضعیت صورت سوم هم روشن می‌شود؛ چون اگر باور داریم که «واقعیت» به معنای عام و بی‌قید، موجود نیست، دیگر نمی‌توان به موجودیت واقعیت‌های خاص و جزئی باور داشته باشیم؛ چون آنچه با معنای عام معدومی، متحد است، مثل او معدوم است.

اما اینکه در صورت دوم - یعنی در صورت غفلت - باور به تحقق واقعیت‌های جزئی ممکن نیست؛ چون - همان‌گونه که در مقدمه دوم توضیح دادیم - موجودیت «واقعیت» وصفی مغایر با ذات و حقیقت «واقعیت» نیست، بلکه موجودیت «واقعیت» همان ذات «واقعیت» است و ملاک موجودیت «واقعیت» چیزی جز خود ذات و حقیقت «واقعیت» نیست؛ چون «واقعیت» یعنی «موجود» نافی عدم. پس موجودیت «واقعیت» یعنی موجودیت «موجود» و موجودیت «موجود» چیزی جز خود «موجود» نیست؛ چون «موجود» با «موجودیت»، موجود است، نه بدون آن. از این‌رو، غفلت از موجودیت «واقعیت» به معنای غفلت از موجودیت «موجود» است و غفلت از موجودیت «واقعیت» یعنی غفلت از معنای خود «موجود»، غفلت از معنای خود «واقعیت» است و در این صورت، شخص غافل از معنای «واقعیت» قادر نیست که باور کند مثلاً سفیدی برف، یکی از واقعیات موجود است؛ چون در صورتی می‌تواند این باور را داشته باشد که معنای واقعیت را در «سفیدبودن برف» بیابد، ولی وقتی از خود حقیقت و ذات «واقعیت» و خود معنای «موجود» غافل است، حتی اگر عنوان «واقعیت» را بر «سفیدبودن برف» حمل کند، ولی چون غافل است از اینکه این عنوان، همان معنا و حقیقت «واقعیت» و «موجود» است، غافل است از انطباق معنای واقعیت بر «سفیدبودن برف» و نمی‌تواند معنای واقعیت را در «سفیدبودن برف» بیابد، بلکه او حداکثر می‌یابد که عنوانی در «سفیدبودن برف» یافت شده، اما به دلیل غفلت از معنا و حقیقت واقعیت، انطباق معنای واقعیت را بر «سفیدبودن برف» نمی‌یابد و بنابراین،

حکم به واقعیت بودن «سفیدبودن برف» نمی‌کند تا به آن به‌عنوان یک واقعیت موجود باور داشته باشد.

اشکال: ممکن است گفته شود براساس مقدمه دوم که ملاک موجودیت «واقعیت» چیزی، خود ذات و حقیقت «واقعیت» نیست، باید گفت غفلت از موجودیت «واقعیت» به‌معنای غفلت از واقعیت بودن «واقعیت» است و بنابراین، شخص غافل از موجودیت «واقعیت»، توجهی ندارد که «حقیقت "واقعیت"»، حقیقت "واقعیت" است»، ولی این، یک گزاره است و غفلت از مفاد یک گزاره، با غفلت از مفاد مفردات آن گزاره، ملازم نیست؛ چون مفاد گزاره، تحقق شیئی برای شیئی است و غفلت از تحقق شیئی بر شیئی، با غفلت از مفاد تصویری آن شیء، ملازم نیست؛ پس می‌توان به مفاد گزاره «واقعیت» موجود است» و به تبع آن به مفاد گزاره «حقیقت "واقعیت"»، حقیقت "واقعیت" است» غفلت داشت، اما از معنای تصویری «واقعیت» غافل نبود و وقتی از معنای تصویری «واقعیت» غافل نبودیم، می‌توانیم بدون لزوم مشکلی، باور کنیم که مثلاً سفیدی برف، یکی از واقعیات موجود است؛ چون سفیدی برف یکی از مصادیق تصویری «واقعیت» است و فرض بر این است که از معنای تصویری «واقعیت» غافل نیستیم.

۷۹

بیت

پاسخ: طبق تعریف، «واقعیت» به معنای «موجود»، نافی عدم است و توجه به معنای تصویری چنین حقیقتی، یعنی توجه به حقیقتی با همین معنا، یعنی توجه به حقیقتی که دارای موجودیت است، حال آنکه فرض بر این است که ما به‌کلی از موجودیت چنین حقیقتی غافلیم؛ بنابراین، اگر ما از موجودیت «واقعیت» غافل باشیم، حتی توجه تصویری هم به حقیقت «واقعیت» نخواهیم داشت تا بتوانیم مثلاً «سفیدبودن برف» را از مصادیق آن بدانیم.

به عبارت دیگر، آنچه در مقدمه دوم اثبات گردید، این بود که ملاک موجودیت «واقعیت» چیزی جز خود ذات «واقعیت» نیست؛ بنابراین، ملاک غفلت از موجودیت «واقعیت» نیز چیزی جز غفلت از ذات «واقعیت» نیست، و گرنه لازم می‌آید که معیار موجودیت «واقعیت» نیز امری مغایر با ذات «واقعیت» باشد که این، خلاف فرض است؛ پس ما در صورتی از موجودیت «واقعیت» غافلیم که از معنا و ذات «واقعیت» غافل باشیم، و در صورتی ما از معنا و ذات «واقعیت» غافلیم که از معنای تصویری «واقعیت»

غافل باشیم؛ زیرا اگر از معنای تصویری «واقعیت» غافل نباشیم، لازم می‌آید که از موجودیتِ «واقعیت» هم غافل نباشیم، چون معنای تصویری «واقعیت» همان ذاتِ «واقعیت» است و ذاتِ «واقعیت»، همان موجودیتِ «واقعیت» است، که چنین توجهی خلاف فرض ماست. پس برای دوری از این خلف فرض، باید به معنای تصویری «واقعیت» نیز توجهی نداشته باشیم و با غفلت از معنای تصویری «واقعیت» نمی‌توانیم حکم کنیم که مثلاً «سفیدبودن برف» از مصادیق آن است.

نتیجه‌گیری اول: تا اینجا سویی، روشن شد که در گزارهٔ ایجابی آنچه شخص معتقد، باور دارد، گونه‌ای از تحقق واقعیت است و از سوی دیگر، روشن شد باور به تحقق واقعیت‌های خاص و جزئی، وابسته به این است که انسان قبل از آن، باور داشته باشد که «واقعیت» به معنای عام که به هیچ قیدی و خصوصیتی مقید نیست، موجود است. بنابراین، از انضمام این دو مطلب می‌توان نتیجه گرفت که «باور به مدلول هر گزارهٔ ایجابی، وابسته به این است که انسان قبل از آن، باور داشته باشد که «واقعیت» به معنای عام، موجود است».

مقدمهٔ پنجم: «واقعیت» واجب الوجود بالذات است. در مقدمهٔ اول اثبات کردیم که «واقعیت» به معنای عام که به هیچ قیدی، حتی عام‌بودن، مقید نیست، موجود است و در مقدمهٔ دوم نیز اثبات نمودیم که این موجود، موجود بالذات است. اینک ادعای ما در این مقدمه آن است که این «واقعیت»، واجب الوجود بالذات است. درستی این ادعا نیز به چند برهان است.

برهان اول: اگر «واقعیت» با تعریف مذکور، واجب الوجود بالذات نباشد، باز تناقض لازم می‌آید؛ چون اگر او واجب الوجود بالذات نباشد، باید یا ممتنع الوجود بالذات باشد، یا ممکن الوجود بالذات. ولی احتمال اول باطل است؛ چون در مقدمهٔ اول ثابت شد که این «واقعیت» موجود است، و شیء موجود نمی‌تواند ممتنع الوجود بالذات باشد. بنابراین، اگر «واقعیت»، واجب الوجود بالذات نباشد، باید ممکن الوجود باشد، ولی ممکن الوجودبودن آن نیز مستلزم تناقض است؛ زیرا هر ممکن الوجودی با نبود علتش معدوم است؛ پس در هنگام نبود علت، باید «واقعیت»، معدوم باشد. اما براساس تعریفی که از «واقعیت» شد، «واقعیت» موجودی است مقابل نیستی و عدم‌ناپذیر.

بنابراین، هنگام نبود علت، «واقعیت» هم معدوم است و هم معدوم نیست و این، تناقض است و باطل. پس «واقعیت» باید حتماً واجب الوجود بالذات باشد.

برهان دوم: اگر «واقعیت» با تعریف مذکور، واجب الوجود بالذات نباشد، باز از جنبه دیگر تناقض لازم می‌آید؛ چون قبلاً (در مقدمه اول) اثبات شد که این «واقعیت» موجود است. حال اگر او واجب الوجود نباشد، باید در موجودیتش معلول علتی - مثل «الف» - باشد، ولی هر معلولی به دلیل تأخر رتبه وجودش از وجود علتش، در مرتبه مقدم که علتش موجود است، موجود نیست. بنابراین، «واقعیت» به معنای عام که معلول علتی به نام مثلاً «الف» است، در رتبه‌ای که «الف» موجود است، موجود نیست، و این خود مستلزم تناقض است؛ زیرا از سویی، «الف» علت است و به دلیل تقدم وجود علت بر وجود معلولش، باید در آن رتبه مقدم، موجود باشد. از سوی دیگر، به دلیل اینکه در آن رتبه مقدم، «واقعیت» به معنای عام، موجود نیست و معدومیت هر عامی، مستلزم معدومیت همه مصادیق اوست؛ پس «الف» هم که یکی از مصادیق «واقعیت» است، باید در آن رتبه موجود نباشد. بنابراین، در آن رتبه مقدم، «الف» هم موجود نیست و هم موجود است و این، تناقض و باطل است؛ پس واجب الوجود نبودن «واقعیت» از این جنبه نیز مستلزم تناقض است. بنابراین، «واقعیت»، واجب الوجود بالذات است.

برهان سوم: برهان سوم، بر واجب الوجود بودن «واقعیت» به معنای عام، برهانی است که فیلسوف معاصر علامه طباطبائی آن را اقامه کرده است (ر.ک: صدرالمآلهین، ۱۳۶۸، ج ۶، ص ۱۴، تعلیقه علامه طباطبائی) که با دو مقدمه زیر آن را توضیح می‌دهیم.

۱. «واقعیت» - که در مقابل سوفسیم است و هر ذی شعوری به ناچار، وجود آن را می‌پذیرد - به خودی خود، عدم‌ناپذیر است؛ زیرا فرض بطلان «واقعیت» و نبود آن، مستلزم تحقق آن است و به تناقض می‌انجامد؛ چون اگر واقعاً هیچ واقعیتی موجود نباشد، این واقعیت که هیچ واقعیتی موجود نیست، تحقق خواهد داشت. پس، از نفی «واقعیت»، تحقق دست‌کم یک واقعیت لازم می‌آید، و این، آشکارا تناقض است.

به بیان دیگر، «واقعیت» عدم‌ناپذیر است؛ زیرا اگر عدم‌پذیر باشد، با معدومیت آن، هیچ فردی از آن تحقق نخواهد داشت؛ زیرا سلب و معدومیت یک حقیقت به معنای عام، به سلب و معدومیت همه افراد آن است؛ بنابراین، با سلب «واقعیت»، هیچ نحوه

واقعیتی، از جمله واقعیت مربوط به حقایق عدمی، نباید تحقق داشته باشد؛ پس با سلب «واقعیت» به معنای عام، یک گزاره سالبه کلی درست خواهد بود و آن، اینکه «هیچ واقعیتی محقق نیست». ولی از سوی دیگر، در همان حال، یک موجهه جزئی که نقیض آن، سالبه کلی است، نیز درست خواهد بود و آن، عبارت است از واقعیت مربوط به آن حقایق معدوم؛ یعنی گزاره «یک واقعیت، محقق است و آن، اینکه هیچ واقعیتی تحقق ندارد» و درستی این دو گزاره که یکی، سلب همه واقعیت‌هاست و دیگری، اثبات یک واقعیت خاص است، به معنای درستی دو سوی تناقض است و این، ناممکن و باطل است. بنابراین، عدم‌پذیری «واقعیت»، مستلزم تناقض است و تناقض محال و باطل است؛ پس «واقعیت» عدم‌ناپذیر است.

از سوی دیگر، عدم‌ناپذیری «واقعیت»، بالذات و به‌خودی خود اوست، نه به استناد علت و گرنه با نفی آن علت، باز «واقعیت» معدوم می‌گردد و تناقض مورد بحث، دوباره لازم می‌آید؛ پس «واقعیت» به‌خودی خود، و نه به استناد به علت، موجود است. ۲. «واقعیت» که به‌خودی خود و نه به استناد به علت، عدم‌ناپذیر است، واجب الوجود بالذات است؛ زیرا اگر واجب الوجود نباشد، باید بتواند معدوم گردد، اما - همان‌گونه که در بند «۱» ثابت گردید - معدومیت «واقعیت» به تناقض که ممتنع بالذات و ناممکن است، منجر خواهد شد؛ بنابراین، باید «واقعیت»، واجب الوجود بالذات باشد. اشکال: ممکن است در مورد برهان علامه طباطبائی گفته شود که واقعیت می‌تواند به عدم هم تعلق گیرد؛ مثلاً عدم تحقق معلول در رتبه علت خود، یک واقعیت است؛ اما واقعیتی است عدمی، و واقعیت‌های عدمی را نمی‌توان از واقعیت‌های وجودی که جهان هستی را به وجود می‌آورند، دانست؛ مثلاً نمی‌توان گفت همان‌گونه که وجود علت، یکی از واقعیت‌های وجودی جهان هستی است، عدم تحقق معلول در رتبه علت هم یکی از واقعیت‌های وجودی جهان هستی است. بر این اساس، درست است که اگر هیچ واقعیتی موجود نباشد، این واقعیت که هیچ واقعیتی موجود نیست، تحقق دارد، ولی چون متعلق این واقعیت یک حیثیت عدمی است، نمی‌توان این واقعیت را از واقعیت‌های وجودی جهان هستی دانست، حال آنکه آنچه در این برهان می‌تواند در اثبات مدعا سودمند باشد، واقعیت وجودی

است، نه واقعیت عدمی؛ چراکه خداوند از واقعیت‌های وجودی است، نه عدمی. بنابراین، بیان فوق ناتمام است.

پاسخ: نفی یک طبیعت کلی، به نفی همه افراد اوست. بنابراین، با نفی «واقعیت» به معنای عام نمی‌توان تحقق هیچ‌گونه واقعیتی را پذیرفت؛ زیرا نقیض سالبه کلی، موجب جزئی است؛ پس اگر با سلب کلی «واقعیت» هرگونه واقعیتی و حتی یک گونه واقعیت عدمی تحقق داشته باشد، اجتماع نقیضین که محال ذاتی است، لازم می‌آید. بنابراین، عدم «واقعیت» به معنای عام، مستلزم تناقض است و چون ارتفاع نقیضین محال است؛ پس، از «عدم واقعیت» و «واقعیت» که دو نقیض‌اند، باید یکی تحقق داشته باشد؛ و چون عدم «واقعیت» به تناقض می‌انجامد، پس خود «واقعیت» باید تحقق داشته باشد. از سویی، تحقق «واقعیت» و عدم‌ناپذیری آن، بالذات و به خودی خود است، نه به استناد به غیر، وگرنه با نفی آن غیر، همچنان «واقعیت» منتفی بوده و تناقض مذکور لازم می‌آید. پس «واقعیت» به خودی خود موجود است و چیزی که موجود است و به خودی خود، موجود است، باید واجب‌الوجود بالذات باشد.

نتیجه‌گیری دوم: نتیجه مقدمات چهارگانه این است که «باور به مدلول هر گزاره ایجابی، وابسته به این است که انسان قبل از آن، باور داشته باشد که «واقعیت» به معنای عام و بی‌قید، موجود است»، و در مقدمه پنجم نیز اثبات گردید که «واقعیت به معنای عام و بی‌قید، همان ذات واجب‌الوجود است». انضمام این دو گزاره، نتیجه می‌دهد که «باور به مدلول هر گزاره ایجابی، وابسته به این است که انسان قبل از آن، باور داشته باشد که واقعیت به معنای عام و بی‌قید که همان ذات واجب‌الوجود است، موجود است».

تا اینجا روشن گردید که در مقام علم، باور به هر گزاره ایجابی، شرط لازم آن است که انسان به یک باور اصلی که زیربنای همه باورهای ایجابی است، اعتقاد و باور داشته باشد و آن، باور به موجودبودن حقیقی است که در اصطلاح فیلسوفان به آن «واجب‌الوجود بالذات» و در اصطلاح ادیان و مذاهب به آن خداوند گفته می‌شود.

البته توجه به این نکته لازم است که ادعای ما در این مقاله آن نیست که باور به هر گزاره ایجابی، مشروط و وابسته است به باور به گزاره «خدا موجود است» تا اشکال

شود که اگر ادعای شما درست باشد، باید منکران وجود خداوند به هیچ گزاره ایجابی باور نداشته باشند، بلکه ادعای ما در اینجا آن است که باور به هر گزاره ایجابی، مشروط و وابسته است به باور به موجودبودن حقیقتی که در واقع، این حقیقت، همان خداوند است و مفهوم «واجب الوجود بالذات» بر آن صادق است؛ گرچه ممکن است بسیاری از انسان‌ها ندانند که این حقیقت همان خداوند است و ندانند که مفهوم «واجب الوجود بالذات» بر آن صادق است، یا حتی منکر موجودیت خداوند باشند. این شدنی و ممکن است که انسان وجود چیزی را انکار کند و در همان حال، به وجود چیزی معتقد باشد که در واقع همان چیزی است که منکر موجودیت آن است؛ مثل اینکه کسی منکر ثروتمندی خود است و باور ندارد که شخص متمولی است، اما در همان حال، او مالک چیزی است که واقعاً از نظر اقتصادی بسیار ارزشمند است؛ او در عین حال که می‌داند مالک این چیز است، نمی‌داند که این چیز، ارزش اقتصادی فراوانی دارد و به همین دلیل، او خود را فقیر و نادار می‌پندارد. بحث مورد ادعای ما نیز همین‌گونه است. منکران وجود خدا در همان حال که باور ندارند که خدا وجود دارد، هم‌زمان با انکار وجود خدا، به موجودیت حقیقتی باور دارند که نمی‌دانند این، همان خداوند است.

مقدمه ششم: انسان در مقام انجام هرکاری نیاز دارد به باور به گزاره‌هایی که مقدمه انجام کار او هستند و بدون باور به آنها راه به جایی نمی‌برد؛ مثلاً وقتی می‌خواهد به یک سفر برود، باید به گزاره‌های فراوانی باور داشته باشد؛ مثل اینکه «این سفر، شدنی و ممکن است»، «این سفر، سودمند است»، «اهداف این سفر، دست‌یافتنی است»، «انجام این سفر، مشروط به وجود وسیله‌ای مثل خودرو است»، «خودروی لازم در این سفر، در اختیار من است»، «انجام این سفر، مشروط به داشتن فلان مقدار پول است»، «پول لازم در این سفر در اختیار من است» و ... البته برخی از این گزاره‌ها ممکن است جایگزین داشته باشد؛ مثل اینکه به جای باور به گزاره «انجام این سفر، مشروط به وجود خودرو است» باور به گزاره «انجام این سفر، مشروط به وجود هواپیماست» لازم باشد، ولی بالأخره این نکته بدیهی است که باور به گزاره‌های فراوانی، شرط لازم برای تحقق آن عمل است.

نتیجه‌گیری سوم: نتیجه‌ای که از انضمام نتیجه دوم و مقدمه ششم به دست می‌آید،

این است که انجام هرکاری از انسان، وابسته و مشروط است به باور او به موجودبودن حقیقتی که مفهوم «واجب الوجود بالذات» بر آن صادق است؛ زیرا از یکسو، اثبات شد که باور به هر گزاره ایجابی، وابسته به باور به موجودیت حقیقتی است که مصداق مفهوم «واجب الوجود بالذات» است، و از سوی دیگر، روشن گردید که ما در انجام هرکاری نیاز به باور به گزاره‌های ایجابی فراوانی داریم.

نتیجه گیری

از مجموعه مطالب پیشین روشن گردید که اعتقاد و باور به هستی واقعی که آن همان خداوند است، شرط لازم برای هر آگاهی و هر عمل کرد انسان است و بدون چنین باوری، هیچ اندیشه و عملی از انسان سر نمی زند.

منابع و مأخذ

۱. سبزواری، حاج ملاهادی؛ شرح المنظومة؛ تهران: نشر ناب، ۱۴۱۳ق - ۱۹۹۲م.
۲. شیرازی، صدرالدین محمدبن ابراهیم؛ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة؛ قم: مکتبة المصطفوی، ۱۳۶۸.
۳. طباطبائی، سیدمحمدحسین؛ نهاية الحکمة؛ قم: مؤسسه النشر الإسلامی.